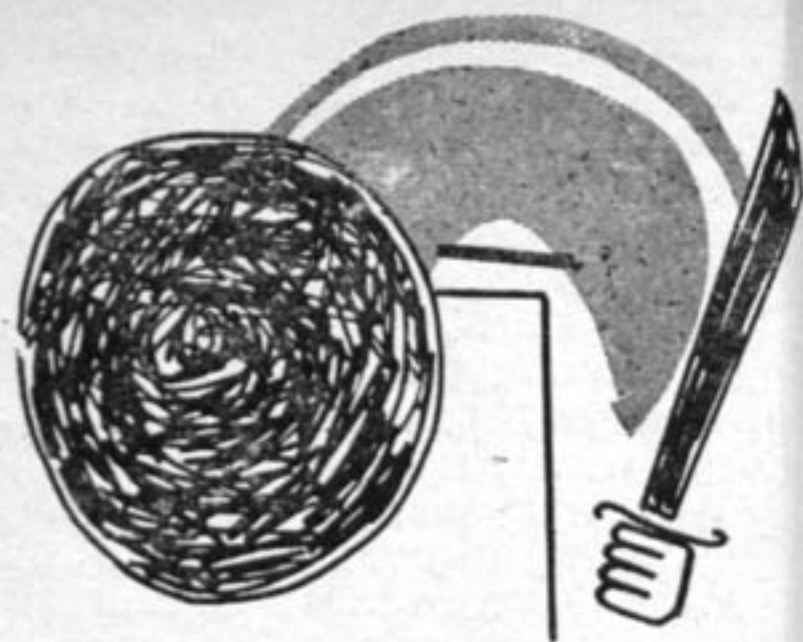


درباره پدید آمدن حماسه دینی

از: محمد جعفر محبوب



تبری می جوید و خود را «مسلم» می خواند .
بهر حال ، با این تعبیر ، اسلام به معنی «دین درست» و یکتاپرستی

بعقیده ما مسلمانان ، تا روزی که از جانب پیغمبری دیگر «نسخ» نشده است ، اسلام نامیده می شود و از همین روست که ابراهیم خلیل ، جد رسول اکرم دنیای قوم عرب از شرکان

البتّه این حرف ، چندان با موازین شرعی و دینی نیز ناسازگار نیست . مراد از اسلام ، نه تنها دین حنیفی است که رسول عربی (ص) بدان برانگیخته آمد ، هر دینی ،

در میان منظومه های حماسی و عامیانه ، بعضی داستانها یافت میشود که جنبه دینی (اسلامی) و مذهبی (مربوط به شیعه اثنی عشری) دارد .

البتّه - چنانکه می دانیم - داستانهای حماسی و سرگذشتهای عامیانه ، يك زمینه اصلی دارد و آن دفاع از راستی و رادی و جوانمردی و شجاعت و ستودن ملکات فاضله انسانی و نکوهش تقلب و دورویی و جبن و بد دلی و نفاق است و هیچ داستانی ، از داستانهای رایج بین عوام الناس ، خواه حماسی و خواه غیر حماسی نمی توان یافت که در آن خیانتکاری از راه تقلب و تزویر به پیروزی رسد ، یا کسی از راه حیله گری و دزدی و تضریب و تخلیط و به طور خلاصه ، از طریق صفاتی که در نظر اخلاق و وجدان نکوهیده است بتواند خود را به جایی برساند .

درین داستانها ، يك نکته جالب دیگر نیز باصراحت به نظر می رسد: یکی از بزرگترین مقاصد فرمانان رواج دادن دین درست و طریق یکتا پرستی و آیین خدا شناسی است ، که از آن به «اسلام» تعبیر می کنند ، ولو آنکه فرمان داستان قرنهای پیش از ظهور رسول اکرم زیسته و در گذشته باشد !

مثلا اسکندر ، که فرمان داستان عامیانه بسیار بزرگ اسکندر نامه است ، مقصد اصلی خود را از جهانگیری و کشور گشایی برانداختن بت پرستی از صفحه زمین و اشاعه دین «اسلام» اعلام می دارد و هر جا که مردم به خدا پرستی بگروند و «مسلمان» شوند دست از ایشان باز می دارد !



پروژه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دیدن مرد عرب شیری

را در یابان...
پرتال جامع علوم انسانی

است و یکی از رسالت‌های تاریخی و خدایی قهرمانان حماسه‌ها و داستان‌های عامیانه اشاعه اسلام است و چنانکه خواهیم دید، حمزه پسر عبدالمطلب، عموی رسول اکرم که در جنگ احد به شهادت رسید، خود قهرمان داستانی سخت دراز و عجیب است (که جزوی از آن در یکی از شماره‌های پیشین ایران آباد در گفتاری تحت عنوان «بزرگمهر، دانای ایرانی» از نظر خوانندگان عزیز گذشت) و در طی زندگانی داستان‌های پر حادثه خویش «کاف کفر» را از عرصه کیتی می‌زداید و کافران و ملحدان و بت پرستان را به «اسلام» دعوت می‌کند.

این دلیریها و جنگاوریهای «حمزه» در دوران بود که هنوز رسول اکرم (ص) به پیامبری مبعوث نگشته بود، و از آن پس نیز به شهادت تاریخ مدتی از رسالت پیغمبر اکرم گذشت تا حمزه نخست از روی غیرت و عصبیت عرب و محبتی که به برادرزاده مرسل خویش داشت و بعد از سر صدق و ایمان - قبول اسلام کرد.

این زمینه اصلی تمام داستانهای جنگی و حماسی عامیانه است و برای روشن شدن ذهن خواننده عزیز به اجمال بدان اشارتی رفت

اما نکته جالبی که درین گفتار مورد بحث است، ایست که اولیای دین مبین اسلام - و از جمله همین حمزه بن عبدالمطلب ملقب به سیدالشهداء - و نیز مولای متقیان قهرمانان داستانهای سخت مشهور و دلاویزند. یاران علی و حمزه از دلاوران و شجاعت معروف عرب و اصحاب رسول اکرمند که وجود واقعی تاریخی دارند، مانند مالک بن اشتر نخعی و عمرو بن معدی کرب و ابوالحجن و عمرو بن امیه ضمیری و دیگران که مجال بحث در ترجمه حال یکایک آنان نیست ولی نام ایشان کم و بیش در ضمن تاریخ اسلام و جهانگشایی خلفای راشدین به گوشها آشنا شده است.

داستانی که حمزه بن عبدالمطلب قهرمان آنست نخست «قصه امیرالمؤمنین حمزه - یا حمزه امیرالمؤمنین» نام داشت و کتابی مختصر بود، رفته رفته در طی قرون و اعصار شاخ و برگهای فراوان بدان افزوده گشت و صحنه‌های فراوان جنگ و پیکار و عیاری و جادوگری و شکستن طلسمات و پدید آمدن فرزندان متعدد حمزه بدان مزید گشت و کتابی سخت قطور و

بزرگ (بیش از هزار صفحه به قطع بزرگ رحلی پدید آورد که نخست بار در دوران ناصرالدینشاه به طبع رسید و سپس چندین بار در تهران و شیراز تجدید طبع شد. نسخه‌های خطی این کتاب، از نسخه چاپیش نیز قطورتر و عظیم ترست. قصه امیرالمؤمنین حمزه را نیز شاعری به نظم آورده و منظومه خود را صاحبقران نامه نامیده است.

داستانی - یا داستانهای - که قهرمان آن مولا علی است، خاورنامه نامیده شده است و چنانکه در چند شماره پیش مذکور افتاد، شاعری به نام ابن حسام آنرا منظوم ساخته و خاوران نامه اش نام داده است. خاورنامه‌یی که اکنون در دست است نسبت از رموز حمزه و قصه حمزه بسیار کوچکتر و کتابی است در حدود هشتاد صفحه به قطع خشتی.

البته شاعران حماسه سرا همیشه کتابی را مأخذ خویش قرار داده و آن را نظم می‌کرده‌اند و ازین روی می‌توان گفت پیش از فرهای هفتم و ششم، قصه‌های منشوری که بعدها مأخذ شاعران قرار گرفت پرداخته شده بوده است.

اما مشکلی که باقی می‌ماند اینست که اینگونه قهرمانان در زمره «مقدسان دینی» هستند و دروغ بستن به خدا و رسول و اولیای دین، در نزد هواخواهان دین گناهی کبیر و سخت نکوهیده و نا بخشودنی است. بنابراین، کسانی که بیقین نسبت به دین حسن اعتقاد و حسن ظنی آمیخته با تعصب داشته‌اند چگونه حاضر شده‌اند این گونه حوادث را که در دروغ بودن آنها تردیدی نمیتوان داشت به امام و پیشوای مسلمانان یا عمومی پیغمبر نسبت دهند و از کتف آنها نیندیشند؟ و چگونه مفتیان و مجتهدان و پیشوایان شرع و نایبان امام و فقیهان بدین داستان پردازان و خلق حوادث عجیب و منسوب ساختن آن به بزرگان دین رضا داده‌اند؟

بحث امروز، برای حل این مشکل است و درین باب گوئیم:

اولاً - غرض اصلی از پرداختن این داستانها - علاوه از برانگیختن حس اعجاب و تحسین شوندگان و سرگرم ساختن آنان - رواج دادن دین و راسخ کردن حسن اعتقاد باطنی مسلمانان نسبت باولیای دین بوده است و چون برای مردم ساده دل و کسانی که ذهنشان هنوز کمال نیافته و به تعمق و

تفکر در کینه مسائل خو نکرده است بحث در باب فضایل اخلاقی و ملکات اعجاب انگیز پیشوایان دین از قبیل گذشت و جوانمردی و حق و اغماض یا دلیری و پایداری آنان در برابر مصائب و شداید تا آنجا که با واقعیات تطبیق میکند، چندان در اذهان ساده و ابتدایی روستائیان و عامه مردم مؤثر نمی‌افتد و به عظمت این نوع صفات، آنچنانکه باید توجه نمی‌کنند و ازین روی برای افزودن حسن اعتقاد ایشان باید گفت فی المثل مولای متقیان دریا را در لحظه‌ای در نور دید یا از دهای را بایک ضربت تیغ بدو نیمه کرد و یا لشکری چند هزار نفری را در طرفه العین از پیش برداشت!

بنابراین چون هدف اصلی از پرداختن اینگونه داستانها محکم ساختن عقاید دینی و جلب احترام و علاقه عامه مردم بخاندان رسالت بوده است، عملاً اهل شرع از ایشان جلوگیری را روا نمیداشته و گفتار آنان را باسکوتی - که نشان رضاست - تلقی میکردند.

اما نکته دوم - که اصل مطلب نیز در همین جاست - آنست که از بدو اسلام اخبار و احادیثی در باب نبرد اولیای دین با جنیان، یا گرویدن پریان و اجنه به رسول اکرم، یا انکار آن حضرت وجود داشته و در زمره معجزات نبی اکرم، تصرف آن حضرت در قلمرو موجوداتی مانند جن و پری شمرده شده است.

این قبیل احادیث و اخبار - البته باجمال تمام در مأخذهای دست اولی مانند تاریخ طبری و نظایر آن نیز دیده میشود و حتی در قرآن کریم نیز سوره‌ای بنام سوره جن وجود دارد و در آن از گرویدن جنیان به پیامبر اکرم و اظهار شکفتن نمودن آنان از قرآن سخن در میان آمده است:

قل اوحی انا سمعنا نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا... الخ (قرآن کریم - سوره جن، آیه ۱ به بعد) و در تفسیر این آیه گفته‌اند:

«بگوی ای محمد (ص) که وحی کردند به من که گروهی از جنیان گوش به آوازم کردند که من قرآن می - خواندم و بشنیدند و گفتند ما قرآنی عجیب میشنویم.

مفسران گفتند: اینان نه کس بودند از جنیان نصیبین که گوش به قرائت رسول (ص) کردند و قصه ایشان برفته است.

ابو حمزه ثمالی گفت از جنیان

بنی الشیطان بودند و ایشان گروهی‌اند که از ایشان بیشتر نباشد به عدد، و عامه لشکر ابلیس از ایشان باشند. چون باقوم خود گفتند ما قرآنی عجیب میشنویم که این قرآن و قرائت آن راهنماست به صلاح، لاجرم ایمان آوردیم به او... و مردانی بودند از انسیان که پناه باجنیان دارند و این آن بود که یکی از عرب چون در بیابانی سهمناک حاضر آمدی گفتی اعوذ بسید هذا الوادی من شرسفاه قومه. چون این بگفتی اعتقاد کردی که درامن و جوار اوست. خوش بختی و ایمن برفتی...

گروم بن السایب الانصاری روایت کرد از پدرش که او گفت با پدرم یک روز می‌رفتم در اول آنسکه رسول (ص) به مدینه آمده بود و در راه شب در آمد. ما بنزدیک شبتانی بودیم. چون شب نیمه رسید گرگی بیامد و برآی از کله او بر گرفت. راغی بچست و آواز داد... ای عامر این بیابان! همسایه را حمایت کن! منادی ندا کرد... (ما این منادی را ندیدیم) ای کرک! رها کن بره، گر که رها کردی بره بیامد و در میان کله رفت بی آفتی و گزند که باور رسیده بود... (تفسیر ابوالفتح رازی، چاپ تهران، ج ۱، ص ۱۴۸ - ۱۴۰)

اینست ریشه اصلی اعتقاد مسلمانان بموجوداتی از قبیل جن و دیو و غول و پری که در کتاب آسمانی مانیز منعکس است، اما در اخبار و احادیث، مطلب بیشتر شاکفته شده و در باب حوادثی ازین قبیل توضیحات بیشتر داده شده است.

در تاریخ معتبر و معروف ابو جعفر محمد بن جریر طبری موسوم به تاریخ الرسل والملوک، که باختصار تاریخ طبری نامیده میشود، در باب همین واقعه این توضیح در نظر می‌آید:

«چون رسول (ص) از طائف سوی مکه بازگشت و از نیکویی قبیله ثقیف نومید بود به نخلستانی رسید (۱) و چون شب فراز آمده بود در نماز ایستاد. یکی از جنیان بدو بر گذشت، همانگونه که خدای عزوجل یاد میکند.

(۱) حضرت رسول اکرم هنگام اقامت در مدینه سفری به طائف در حوالی مدینه رفت و اهل آن دیار را که از قبیله ثقیف بودند باسلام دعوت کرد. اما آنان دعوت آنحضرت را نپذیرفتند، و با او بسیار بدرفتار می‌کردند و حرفهای رشت بدو زدند و با نا جوانمردی بسیار او را از طائف راندند. حادثه مورد بحث هنگام مراجعت رسول اکرم از طائف اتفاق افتاد.

محمد بن اسحاق گفت آنان هفت نفر از جنیان قبیله یمن بودند و بدو کوش فراداشتند. چون از نماز فراغت یافت بدو ایمان آوردند و آنچه ازو شنیده بودند اجابت کردند و برای خبر دادن به سوی قوم خویش باز گشتند... (تاریخ طبری، چاپ مصر، ج ۲، ص ۲۳۱)

ازین پس، هر چه جلوتر می آیم بر تعداد این گونه اخبار و تفصیل آنها افزوده می شود. مجلسی در حیات - القلوب (جلد دوم، باب بیست و یکم در بیان معجزات آنحضرت در مستولی شدن بر شیاطین و جنیان) در هنگام بیان معجزه های پیامبر اکرم، بایستی رابه مستولی شدن آن حضرت بر جنیان اختصاص داده و چندین واقعه را که همگی از جانب محدثان بزرگه، مانند شیخ مفید و شیخ طبرسی (صاحب تفسیر مجمع البیان که معروف ترین و دقیق ترین تفسیر شیعه است) و محمد بن یعقوب کاتبی (صاحب کتاب بزرگه کافی یکی از چهار کتاب اصلی مذهب شیعه) و ابن بابویه روایت شده است ذکر میکند. از آن جمله یکی همان حادثه است که مذکور شد و قسمتی از احادیث دیگر عبارتند از:

* این بابویه به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است که زنی بود از جنیان او را غفرا میگفتند و مکرر به خدمت حضرت می آمد و سخنان حضرت را میشنید و به صالحان جن می رسانید و آنها به دست او ایمان می آوردند...

* علی بن ابراهیم روایت کرده است که جنیان همه از فرزندان جاناند... و در میان ایشان مؤمن نمیباشد مگر یکی که نام او هام پسر هیم پسر لاقیس پسر ابلیس است، آمده به خدمت رسول خدا، و مردی بود بسیار بلند و عظیم و مهیب. حضرت از او پرسید که تو کیستی؟ گفت: منم هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس، روزی که هابیل را قایل گشت من پسر می بودم چند ساله... من بر دست نوح توبه کردم... و با ابراهیم بودم در وقتی که او را به آتش انداختند... و با موسی بودم در وقتی که خدا فرعون را غرق کرد و بنی اسرائیل را نجات داد... الخ

* حدیثی دیگر هست که به صراحت حکایت از پیکار مولای متقیان با جنیان میکند:

شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان روایت کرده اند که چون حضرت رسول به جنگ بنی المصطلق



شکایت کردن جن نزد پیغمبر

وادی بایستید و تا شمارا رخصت ندم حرکت مکنید، و خود پیشتر رفت و پناه برد به خدا از شر دشمنان خدا و بهترین نامهای خدا را یاد کرد و اشاره نمود اصحاب خود را که نزدیک بیاید! چون نزدیک آمدند ایشان را آنجا باز داشت و خود داخل آن وادی شد. پس باد تند و وزید که نزدیک شد که لشکر

که خدا ترا عطا کرده است و متحسّن شوا از ایشان به نامهای بزرگوار خدا که ترابه علم آنها مخصوص گردانیده است، و صد نفر از صحابه را با آن حضرت همراه کرد و فرمود که با آن حضرت باشید و آنچه بفرماید اطاعت نمایید. پس امیر المؤمنین متوجه آن وادی شد و چون نزدیک کنار وادی رسید فرمود با اصحاب خود که در کنار

رفت به نزدیک وادی چولی فرود آمدند. چون آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر داد که طایفه ای از کافران جن درین وادی جا کرده اند و میخواهند به اصحاب تضرر برسانند.

پس امیر المؤمنین (ع) را طلبید و فرمود که: «برو به سوی این وادی و چون دشمنان خدا از جنیان معترض توشوند دفع کن ایشان را به آن فوتی

برود در افتند و از ترس قدمهای ایشان لرزید. پس حضرت فریاد زد که منم علی بن ابیطالب، وصی رسول خدا و پسر عم او و اگر خواهید و توانید در برابر من بایستید!

پس صورتها پیدا شد مانند زنگیان و شعله های آتش در دست داشتند و اطراف وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش میرفت و تلاوت قرآن مینمود و شمشیر خود را به جانب راست و چپ حرکت میداد. چون به نزدیک آنها رسید، مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپیدا شدند. پس حضرت الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و به نزدیک لشکر ایستاد و چون آثار آنها بر طرف شد صحابه گفتند: «چه دیدی، یا امیر المؤمنین! ما نزدیک بود که از ترس هلاک شویم و بر تو ترسیدیم!» حضرت فرمود که چون ظاهر شدند من صدا بنام خدا بلند کردم تا ضعیف شدند و رو به ایشان تاختم و پروا نکردم از ایشان و اگر بر هیأت خود میماندند همه را هلاک میکردم. پس خدا کنایت شرایشان از مسلمانان نمود و باقی مانده ایشان به خدمت حضرت رسول (ص) آمدند که به آن حضرت ایمان بیاورند و از او امان بگیرند و چون جناب امیر المؤمنین با اصحاب خود به خدمت حضرت رسول برگشت و خیر را نقل کرد حضرت شاد شد و دهای خیر کرد برای او و فرمود که پیش از تو آمدند آنها که خدا ایشان را به تو ترسانیده بود، و مسلمان شدند، و من اسلام ایشان را قبول کردم!

* نبرد دیگری بین مولای متقیان و جنیان در زیر زمین در اخبار آمده است؛

به سند معتبر از سلمان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول (ص) در ابطح نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت آن حضرت نشسته بودیم و با من سخن میگفت. ناگهان کرد بادی پیدا شد و حرکت کرد تا بنزدیک آن حضرت رسید و از میان آن شخصی پیدا شد و گفت:

— یا رسول الله! قوم من مرا به خدمت تو فرستاده اند و به تو پناه آورده ایم و از تو امان میطلبیم و گروهی از ما بر ما جور و ستم کرده اند. کسی را با من بفرست که میان ما و ایشان موافق حکم خدا و کتاب خدا حکم کند و عهد ها و پیمانهای مؤکد از من بگیرد که فردا با امداد او را به تو برگردانم مگر آنکه حادثه ای از جانب خدا رخ نماید که مراد آن اختیاری نباشد.

حضرت فرمود:
- تو کیستی و قوم تو کیستند؟!
- من عرفطه پسر شعراخم از قبیله بنی نجاح و من و جمعی از اهل من به آسمان می رفتیم و از ملائکه خیرها می شنیدیم و چون تو مبعوث شدی ما را از آسمان منع کردند و به تو ایمان آوردیم و بعضی از قوم ما بر کفر خود مانده اند و به تو ایمان نیاوردند و میان ما و ایشان خلاف بهم رسیده و ایشان به عدد و قوت از ما بیشترند و میاه و مراعی ما را از ما گرفته اند و به ما و چهار پایان ما ضرر میرسانند. التماس داریم که کسی را بفرستی که به راستی میان ما حکم کند.

حضرت فرمود:
- روی خود را بکشا که ما ببینیم هیأت ترا که داری!
چون صورت خود را کشود مردی بود که موی بسیار داشت و سرش بلند بود و دیده های بلند داشت و درازی دیده هایش در طول سرش بود و حدقه هایش کوتاه بود و دندانها داشت مانند دندانهای درندگان.

پس حضرت عهد و پیمان از او گرفت که هر که را با او همراه کند روز دیگر برگرداند. پس متوجه ابوبکر شد و فرمود:
- با عرفطه برو و به احوال ایشان برس و میان ایشان حکم کن به راستی!
- یا رسول الله اینها در کجا پند؟!
- در زیر زمین اند!

- من چگونه به زیر زمین بروم و چگونه میان ایشان حکم کنم و حال آنکه من زبان ایشان را نمیدانم!
پس عمر را تکلیف رفتن نمود و او مثل ابوبکر جواب گفت و با عثمان گفت و او نیز چنین جواب گفت.
پس حضرت امیر المؤمنین (ع) را طلبید و گفت:

- یا علی! با برادر ما عرفطه برو و میان او و قوم او بر راستی حکم کن!
حضرت در ساعت بر خاست و شمشیر خود را برداشت و با عرفطه روانه شد. سلمان گفت:

- من همراه ایشان رفتم تا آنکه میان وادی صفا رسیدند. پس حضرت به من نظر کرد و فرمود که خداسعی ترا مرده دهد. ای ابوعبدالله برگرد! و زمین شکافته شد و ایشان فرو رفتند و من برگشتم و بسیار برای آن حضرت اندوهگین بودم و چون صبح شد حضرت رسول (ص) با مردم نماز با امداد کرده آمد و بر کوه صفا نشست و صحابه برگرد آنحضرت بر آمدند و بر گشتن

امیر المؤمنین (ع) دیر شد و آفتاب بلند شد و هر کس سخنی می گفت و منافقان شعاتت می کردند و میگفتند الحمد لله که خدا ما را از ابوتراب راحت بخشید و افتخار محمد به پسر عمش بر طرف شد! تا آنکه ظهر شد و آنحضرت نماز ظهر را ادا نمود و برگشت و باز در جای خود فرار گرفت و با اصحاب خود حدیث می فرمود و مردم اظهار نا امیدي از مراجعت آنحضرت می کردند تا آنکه وقت عصر داخل شد و نماز عصر را ادا فرمود و برگشت و باز بر صفا نشست و اندوه حضرت زیاده شد و شعاتت منافقان مضاعف گردید و نزدیک شد که آفتاب غروب کند، ناگهان کوه صفا شکافته شد و امیر المؤمنین (ع) مانند خورشید تابان بیرون آمد و خون از شمشیرش می ریخت و عرفطه در خدمت آنحضرت بود.

پس حضرت رسول بر خاست و امیر المؤمنین را دربر گرفت و میان دو دیده اش را بوسید و فرمود که چرا تا این زمان خورشید جمال خود را از ما پنهان داشتی و ما را به شعاتت منافقان کاستی؟ حضرت فرمود:

- یا رسول الله! رفتم به سوی جنیان بسیار از منافقان و کافران که لافیان کرده بودند بر عرفطه و قوم او و من ایشان را به سه خصلت دعوت کردم: اول آنکه ایمان بیاورند به خدا و اقرار نمایند به پیغمبری تو و قبول نکردند. دوم آنکه جزیه بدهند، باز قبول نکردند. سیم آنکه صلح کنند با عرفطه و قوم او که بعضی از آب و مراعی از آنها باشد و بعضی از ایشان و این را نیز قبول نکردند. پس شمشیر کشیدم و نام خدا را بردم و بر ایشان حمله کردم و هشتاد هزار کس از ایشان را به قتل رسانیدم. چون این حال را مشاهده کردند راضی به صلح شدند و امان طلبیدند و مسلمان شدند.

پس عرفطه گفت:
- یا رسول الله! خدا ترا و امیر المؤمنین را از ما جزای خیر دهد و وداع کرد و برگشت.
* در حدیث معلی بن خنسر از حضرت صادق (ع) منقولست که در روز نوزدهم حضرت رسول (ص) حضرت امیر المؤمنین را به وادی جنیان فرستاد که از ایشان عهد ها و پیمانها گرفت.
* میرزا محمد علی خان سروش

اصفهانى ملقب به شمس الشعرا شاعر بزرگ دوره ناصری منظومه ای حماسی در ترجمه حال و غزوه های رسول اکرم به بحر متقارب مثنی محذوف (یا مقصور) (وزن شاهنامه فردوسی) سروده و آن را اردیبهشت نام نهاده است. این منظومه ناتمام مانده و شاعر پس از سرودن نه هزار بیت از آن در گذشته است. در اردیبهشت نیز بدینگونه وقایع بسیار اشارت رفته است و چون شعر سروش از نمونه های درخشان شعر دوره قاجار است قسمتی را که با این بحث ارتباط دارد از آن نقل می کنم. به گفته سروش حضرت رسول اکرم: شبی در بیابانی آمد فرود کران تا کران تیره برسان دود کجا پشته و دره بنگام دیو به جان و دل اندر نشستی نهیو چو شب نیمه شد جبرئیل از سپهر بیامد بر خواجه خوب چهر که دیوان بیدین درین سرزمین به هر گوشه ای کرده امشب کمین بر آهنگ آسیب یاران تو خجسته پی و دستداران تو پیمبر علی را به بر خواند و گفت که بخرام بر فر دادار جفت بسوی فلان وادی سهمگین ببر نیز با خویش صد یا کدین که دیوان بر آهنگ یاران من بدان جایکه گشته اند انجمن مکن جنگ با آن گروه سترک به نیروی آن نامهای بزرگ که آموخته مر ترا کرد کار بر آور ز دیوان بیدین دمار علی رفت، صدمرد با او به راه شبی چون دل دیو مردم سیاه چو آمد به نزدیک آن دیو لاج بدان شیر مردان بایال و شاخ بفرمود: باشید بر جای خویش چو خواندم شمارا، گرایید پیش! به تنها در آمد میان دره ستاده به بالا یلان پکره بجنبید ناگه یکی تند باد یلان را به تن لرزه اندر افتاد علی آخت شمشیر بران ز جای به لب نامهای بزرگ خدای یکی فخره سهمگین بر کشید منم گفت دشوارها را کلید! علی پور بوطالب نیک پسی وصی پیمبر، پسر عم وی بیاید و با من نبرد آورید که نیروی دادار را بنگرید گروهی پدیدار گشتند زفت



شهر شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

خواندن ورد در گوش اسب بوسیله حضرت

شهر شگاه علوم انسانی

نباتات مانند در شمس برای آنحضرت در زمان رسول خدا (ص) و دیگر تکلم کردن شمس است با آنجناب در مواضع متعدده و دیگر حکم آنحضرت به سکون زمین هنگامی که زلزله حادث شد در زمین مدینه در زمان ابو بکر... و دیگر سخن گفتن سناک ریزه در دست حق پرستش و دیگر حاضر شدن آنحضرت به طی الارض در نزد جنازه سلیمان در مداین و تجمیع او نمودن و تحریک آنحضرت ابوهریره را به طی الارض و رسانیدن او را به خانه خویش و دیگر حدیث بساط است که سیر دادن آنجناب باشد جمعی از اصحاب در هوا او بردن ایشان را به نزد کهنه اصحاب کهنه و سلام کردن اصحاب

معجزات آنحضرت معجزات متعلقه به انقیاد حیوانات و جنیانست آنجناب را چنانچه این مطلب ظاهرست از حدیث شیر و جویریة این مسهر و مخاطبه فرمودن آنجناب با تبعیان بر منبر کوفه و تکلم کردن مرغان و کرک و جری (مار ماهی) با آنحضرت و سلام دادن ماهیان فرات آنجناب را به امارت مؤمنان و برداشتن غراب کفش آنحضرت را و افتادن ماری از آن، و قضیه مرد آذربایجانی و شتر سرکش او و حکایت مرد یهودی و مفقود شدن مالهای او و آوردن جنیان آنها را به امر امیر مؤمنان و کیفیت بیعت گرفتن آنجناب از جنها به وادی عقیق و غیره، و دیگر معجزات آنحضرت است متعلق به جمادات و

گرفتند آیین یزدان پاک با آنچه تا کنون مذکور افتاد، مربوط به دوران پیغمبری رسول اکرم و از جمله حوادثی بود که در روزگار وی اتفاق افتاده بود. در کتابهای دینی و مذهبی ما اینگونه وقایع و حوادث به امامان شیعه و خاصه مولای متقیان حضرت علی بن ابیطالب نیز نسبت داده شده است که ذکر بعضی از آنها خالی از فایده نیست:

حاج شیخ عباس قمی در کتاب منتهی الامال - که کتابی است مختصر در ترجمه رسول اکرم و شرح حوادث زندگی وی و شرح حال ائمه طاهرین تا امام دوازدهم - در فصل مربوط به معجزات حضرت امیر مینویسد: «از جمله

به دست همه آتشی تیز و تفت دره گشت آکنده از نره دیو نشسته به دل همراهان را نهیو همی راند شمشیر از چپ و راست ز اهریمنان رستخیزی بغاست ابر خویش چون دود بیجان شدند ز شمشیر آن شاه بیجان شدند به جای آنچه ماندند بگریختند به دامان پیغمبر آویختند گرفتند از اندیشه ذوالفقار همه دین پیغمبر کرد کار چو بر گشت اسپهبد دیو کش بدو گفت پیغمبر پاک هشت ز پیش تو دیوان که بگریختند سراسیمه اندر من آویختند ز شمشیر تو دل پر از بیم و پاک

بر اصحاب کف و جواب ندادن ایشان جز امیر المؤمنین علیه السلام را و تکلم کردن ایشان با آنحضرت و دیگر تلا کردن آنجناب کلوخی را برای وام خواه و حکم کردن او به عدم سقوط جداری (= دیواری) که مشرف برانهدام بود و آنحضرت در پای آن نشسته بود و دیگر نرم شدن آهن زره در دست او چنانچه خالد گفته که دیدم آنجناب حلقه های درع خود را بادهست خویش اصلاح می فرمود ... و دیگر شهادت نخلهای مدینه به فضیلت آنجناب ... و دیگر سبزشدن درخت امرودی به معجزه آنحضرت و ازدها شدن کمان به امر آنحضرت ... و سلام کردن شجر و مدر به آنجناب در اراضی یمن و کم شدن (آب) فرات هنگام طغیان آن به امر آنحضرت ... و ملتئم فرمودن اودست مقطوع آنمرد سیاهی که از محبان آنجناب بود و به امر آنحضرت قطع شده بود هنگامی که سرفت کرده بود و دیگر سخن گفتن جمجمه یعنی کله پوسیده با آنحضرت در اراضی بابل ... و دیگر زنده کردن آنحضرت سام بن نوح را و زنده گردانیدن اصحاب کف رادر حدیث بساط چنانکه به آن اشارت شد ... (منتهی الامال، چاپ سنگی، ج ۱، ص ۱۵۶-۱۵۷)

این معجزه ها غیر از دلاوریها و جنگاوریها و زور مندیها و خوارق عاداتی است که در فرزه ها از آنحضرت نقل شده است مانند کشتن مرحب خیبری و عمرو بن عبدود و عتبه و شیبه و کندن در قلعه خیبر و چهل کام دورتر افکندن آن و غیره .

چون شرح این معجزه ها در حد خود جالب و شگفت انگیزست ، در باب بعضی از آنها از خواشی همین کتاب استفاده می کنیم و بشرح تر سخن می گوئیم :

* حدیث شیرو جویریہ چنانست که حضرت امیر (ع) به او فرمود هنگامی که عازم خروج به سفر شده بود که : « ای جویریہ ! در عرض راه شیری باتو دوچار خواهد شد ! » عرض کرد تدبیر چیست ؟ ... فرمود که او

را سلام برسان و بگو که امیر المؤمنین مرا از آسیب تو امان داده است . پس جویریہ بیرون شد و چون در اثنای راه شیرو ملاقات کرد سلام رسانید و امان خویش را از حضرت امیر (ع) بگفت . چون شیر این بشنید روی بر تافت و همبمه کرد و برفت ...

* فضیة ثعبان چنانست که روزی حضرت بر منبر کوفه خطبه می خواند که ثعبانی از نزد منبر ظاهر شد و به آهنگ امیر المؤمنین بر فراز شد . مردمان ترسیدند و مہیبای دفع آن شدند شدند . حضرت اشاره کرد که به حال خود باشید . پس آن ثعبان به نزدیک آن حضرت شد . حضرت سر را به جانب او برد و او دهان خود را بر گوش آنحضرت نهاد و صیحه ای زد و از میان خود نازل شد و مردم ساکت و متحیر بودند و حضرت لبهای خود را حرکت داد و آن ثعبان اسقامی کرد و پایین شده و از دیده ها غایب گشت چنانکه گویی زمین او را بلع کرد .

پس حضرت رجوع به خطبه خویش نمود و بعد از فراغ از خطبه ... مردم ... از حال ثعبان پرسش کردند فرمود که حاکمی بود از حکام جنیان . فضیة ای بر او مشتبه شده بود ، نزد من آمد و از من استفهام کرد من حکم را یاد او دادم ، دعا کرد و برفت .

* تکلم تجری که مار ماهی باشد چنانست که امیر المؤمنین روزی در کنار فرات آمد و بایستاد و فرمود : « یا هاشم ! » مار ماهی سر از آب بیرون کرد ؟ حضرت فرمود کیستی ؟ عرض کرد من از امت بنی اسرائیلم که ولایت شما را قبول نکردم ، مسخ شدم و بدین صورت در آمدم !

* فضیة برداشتن ، کلاغ کفش آنحضرت را چنانست که صاحب اغانی از مدائنی نقل کرده که یکروز سید حمیری سوار بر اسب در کناسه کوفه بایستاد و گفت اگر کسی در فضیلت علی (ع) حدیثی گوید که من آنرا نشنیده باشم و به شعر در نیآورده باشم ، اسب خویش را با آنچه بر من است عطا کنم !

جماعتی که حاضر بودند حدیث از فضایل آنحضرت کردند و سید شعرهای خود را که موافق آن حدیث بوده انشاد می کرد تا آنکه مردی روایت کرد از ابوالرعل مرادی که گفت حاضر خدمت حضرت امیر المؤمنین (ع) شدم و آنحضرت خف (= چکمه) خود را از برای نماز بیرون کرد . در زمان مساری میان آن رفت . پس چون فارغ شد و کفش خویش را طلبید غرابی از هوا به زیر آمد و آنخف را به منقا گرفت و به هوا برد و از فراز به زمین افکند آن مار از خف بیرون آمد . سید حمیری گفت که تاکنون این حدیث را نشنیده بودم . پس اسب خود را با آنچه بدو عده کرده بود عطا کرد ...

* حکایت مرد یهودی چنانست که ابواسحاق سبیبی و حارث اعور روایت کرده اند که پیر مردی را در کوفه دیدیم که می گریست و می گفت صدسال روزگار به سر بردم و جز ساعتی عدل ندیدم ! گفت چگونه بود ! گفت من حمیریم و بر دین یهودان بودم ، از بهر ابتیاع طعام به کوفه آمدم چون به قبه (نام موضعی است در کوفه) رسیدم مالهای من مفقود شد . به نزدیک مالک اشتر نخعی رفتم قسه خویش بگفتم ، مرا به نزد امیر المؤمنین (ع) برد چون آنحضرت مرا دید فرمود : « یا اخا الیهود ! من بگویم تو از بهر چه آمدی یا تو مرا خبر می دهی ؟ » گفتم تو بگوی ! فرمود مردم جن مال ترا در قبه ربوندند . الحال چه می خواهی ؟

گفتم اگر تفضل کنی بر من و مالم را به من برسانی مسلمان شوم . پس مرا خواست و با خود به قبه کوفه برد و دور کعت نماز گزارد و دعایی نمود پس قرائت فرمود : « یرسل علیکم ماشواظ من نار و نحاس فلا تنضران . الا یہ .. آنکاه فرمود :

- ای معشر جن اشما با من بیعت کردید و پیمان نهادید ! ایسن چه نکوهیده کاریست که مرتکب شدید ! ؟

ناگاه دیدم عالم از قبه بیرون

شد . در زمان شهادت گفتم و ایمان آوردم و اکنون که وارد کوفه شدم ، آنحضرت مقتول شده ، گریه ام از آنست . .

* فضیة طلا شدن کلوخ چنانست که مردی منافق از مؤمنی مالی طلب داشت و از و طلبکاری می کرد . امیر المؤمنین (ع) برای او دعایی کرد ، آنکاه او را امر کرد تا سنگی و کلوخی از زمین بر گیرد و به حضرت دهد چون آنحضرت آن حجر و مدر را گرفت در دست او طلای احمر شد و به آن مرد عطا کرد . پس آن مرد دین خویش را از آن ادا کرد و ژیاده از صد هزار درهم برای او به جای ماند !

یک داستان بزرگه دیگر نیز در میان داستانهای حماسی دینی وجود دارد که تحریر فعلی آن کتابی سخت قطور و بزرگست و «رموز حمزه» نام دارد و چنانکه مذکور افتاد تحریری از آن به شعر نیز تحت عنوان « صاحبقران نامه» وجود دارد . این داستان از زبان عربی به فارسی ترجمه شده و نسخه های قدیمی متعلق به قرون پنجم و ششم از آن وجود دارد که بسیار مختصرتر از رموز حمزه فعلی است و داستانهای آن به صورت داستانهای کوتاه است و با آنکه همه به هم ارتباط دارد ، در عین حال از یکدیگر نیز مجزا است و امیدست که توفیق یار شود و بعضی از آن داستانها نیز در «ایران آباد» انتشار یابد .

در «رموز حمزه» فعلی سلسله سند این روایت معلوم نیست و از پیوستگی آن با صحابه و یاران رسول حرفی به میان نیامده و ناشران این کتاب ، آنچه را که با اسکلت داستان ربطی نداشته و قابل حذف کردن بوده است به مقتضای سود پرستی خویش حذف کرده اند . اما در نسخه های قدیمی این داستان گفته شده است که این قسه از عبدالله بن عباس (پسر عموی پیغمبر و از بزرگان محدثین

که حدیثهای بسیار از وی روایت کرده‌اند و خلفای عباسی فرزندان وی هستند) روایت شده است و رسول اکرم به شنیدن آن رغبت فراوان داشت

نسخه‌های قدیمی رموز حمزه «فصه امیرالمؤمنین حمزه» یا «فصه حمزه المؤمنین» نام دارد و برای بیشتر روشن شدن مطلب، عین گفتار مؤلف آن را که درحقیقت به منزله جوازی برای پرداختن اینگونه داستانهاست ذیلا می‌آورم:

«این قصه‌ایست معروف و مشهور در عرب و عجم و در کل بلاد اسلام به روایات مختلف. اما این قصه به روایت صحیح از امیرالمؤمنین عباسی رضی الله عنه (و ابوطالب و عباس (و) او از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و رسول الله صلی الله علیه و السلام (کذا) این قصه از ابن عباس پهرسیدی رضی الله عنه چنانچه شاعر گوید:

نظم

محمد که بد معن کاف و نون
چو دلشک کشتی بکار اندرون
.....
که فصلی ۰۰۰ عمم بگوی ۱
چه عباس گفتی مرا سر گذشت
که هر حمزه دور فلک چون گذشت
چه کرد او به آن جان نوشیروان
ز رزم عراق و به ما زندران...
مرا این را که بشنود هر کس و راست
که در سراخبا را یزد کواست...
روایت کند عم یا کیزه دین
به پیش نبی سید المرسلین
ز اخبار حمزه عم مصطفی
امیر شهیدان به روز قضا
که گویند گفتنت تا بوده ام
ازین تحفه تر قصه نشنوده ام...»

آنچه تا کنون درین گفتار گفتیم، با آنکه به افسانه و داستان بیشتر شباهت دارد، هیچیک افسانه‌ها و داستان و سرگذشت نیست. بلکه حدیث است، حدیث معتبر که به وسیله راویان نفع و کسانی که بر طبق قواعد علم حدیث گفتارشان مورد اعتمادست نقل شده و مسلمان و شیعه

۱- در اصل نسخه سفید است.
۲- فصه امیرالمؤمنین حمزه رضی الله عنه. نسخه عکسی از روی فیلم شماره ۹۸۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

مؤمن و معتقدرا در آن مجال انکار و تردید نیست.

تصور می‌رود که با این گفتگو ریشه داستانهای عامیانه دینی به قدر کافی روشن شده باشد:

مسلمانان معتقد، روی کرده این احادیث داستانها پرداخته و اینگونه وقایع را با شاخ و برگهای بسیار بهم آمیخته و باهم تلفیق کرده و کتابهایی نظیر «خاورنامه» و «جنکنامه محمد حنفیه» و «جنکهای سید جلال الدین اشرف» و «رموز حمزه» را پدید آورده‌اند که در طی قرون و اعصار طول و تفصیل فراوان یافته و به وسیله نقلان و قصه‌خوانان بر قطر آنها افزوده شده است.

در اینگونه قصه‌ها، علاوه بر وقت گذرانی و سرگرم کردن و تفنن شنوندگان، مقصدی دیگر نیز نهفته است که بدان در صدر مقال اشارت رفت و آن راسخ کردن عقاید دینی و حسن اعتقاد به پیشوایان دین و مذهب است و این امر از جانب بعضی پادشاهان، خاصه سلاطین سلسله صفوی ترویج میشد و بدان به چشم رضامی نگریستند.

از همین روست که تحریرهای قصه‌های دینی آنچه مربوط به دوران صفوی است با تحریرهای قدیمتر تفاوت فاحش دارد. قصه‌هایی که درین دوران نوشته شده، هم بسیار مفصل تر و قطور تر و هم حوادث آن عجیب و غریب تر و از واقعیت و واقع بینی دور تر است. از مختصات اینگونه داستانها داشتن جنبه دینی، مبارزه برای اشاعه و ترویج اسلام، خالی بودن داستان از صحنه‌هایی که گساری و زرق و آواز و ملامی و مناظره‌های سرگذشتی عاشقانه است.

قهرمانان دینی در برابر جادویان به حربه دعا و خواندن آیات قرآنی و برزبان راندن اسمهای اعظم توسل می‌جویند و بدان سلاح جادویان را از میدان بیرون می‌کنند و شکست می‌دهند. بعضی ازین روایتها به طبع رسیده و انتشار یافته است مانند خاورنامه که کتابی است به قطع رقمی یاخشتی و دارای کمتر از صد صفحه. در مجموعه‌ای که بنده در اختیار دارد، دو داستان کوتاه از سلسله روایتهایی که قهرمان آن حضرت مولاست وجود دارد که قاعده باید به داستانهای خاورنامه ضمیمه شود و در جزء آن انتشار یابد. این داستانها تا کنون انتشار نیافته و برای نخستین بار به طبع می‌رسد. طبع و انتشار

داستانها را که تنها تفاوت آن با دیگر داستانهای عامیانه فارسی انتخاب قهرمانان آن از میان اولیای دین است بیسندند.

این دو داستان علاوه بر آنکه آنها را از صدمت زوال ایمن می‌دارد، نمونه‌ای دلاویز از داستانهای حماسی دینی در معرض مطالعه خوانندگان می‌گذارد و امیدواریم که خوانندگان عزیز این

